

بیتا

# دنیای سوفی

داستانی درباره‌ی تاریخ فلسفه



هوپا  
Hoopa

# دنیای سوفی

داستانی درباره‌ی تاریخ فلسفه

یاستین گورد

مترجم: مهرداد بازاری



سرشناسه: گورد، یوستین، ۱۹۵۲ - م.  
Gaarder, Jostein

عنوان و نام پدیدآور: دنیای سوفی: داستانی درباره‌ی تاریخ فلسفه/ یاستین گورد؛ ترجمه مهرداد بازیاری.  
مشخصات نشر: تهران: هرمس؛ نشر هوپا، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۶۲۴ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۵۶-۲۰۱-۰

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Sofies verden: roman om filosofiens historie, 1991.

یادداشت: کتاب حاضر در سال‌های متفاوت توسط ناشرین و مترجمین مختلف منتشر شده است.

یادداشت: چاپ بیست و یکم.

یادداشت: نمایه.

عنوان دیگر: داستانی درباره‌ی تاریخ فلسفه.

موضوع: داستان‌های نروژی -- قرن ۲۰م.

موضوع: Norwegian fiction -- 20th century

موضوع: فلسفه -- تاریخ -- داستان

موضوع: Philosophy -- History -- Fiction

شناسه افزوده: بازیاری، مهرداد، ۱۳۴۰ - مترجم

رده‌بندی کنگره: PTA۹۵۱/۲۸

رده‌بندی دیویی: ۸۳۹/۸۲۳۷۴

شماره کتابشناسی ملی: ۶۰۸۰۷۶۴

Sofies verden

Text copyright© 1991, H. Aschehoug & Co. (W. Nygaard) AS

Published in agreement with Oslo Literary Agency

Persian Translation© 2020, Hermes & Houpa Publication

نشر هرمس و هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از آژانس ادبی نویسنده‌ی آن، **Jostein Gaarder**، خریداری کرده‌اند.

انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای نشر است.

# دنیای سوفی

داستانی درباره‌ی تاریخ فلسفه

نویسنده: یاستین گورد

مترجم: مهرداد بازیاری

مدیرهنری: فرشاد رستمی

عکس روی جلد: مریم سعیدپور

چاپ بیست‌ودوم: ۱۳۹۸

(چاپ دوم مشترک نشر هوپا و هرمس)

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۶۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۵۶-۲۰۱-۰



آدرس: تهران، خیابان بیستون،  
میدان ونک، شماره ۲۴۹۳.  
تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴  
hermes.pub@gmail.com  
www.hermespub.ir

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،  
کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی  
تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰  
info@hoopa.ir  
www.hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا و هرمس محفوظ است.  
هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

خلق این اثر بدون حمایت و تشویق‌های سیری دانه‌ویگ میسر نبود. همچنین از مایکن ایمس به‌خاطر مطالعه‌ی متن و ارائه‌ی تفسیرهای ارزشمندش سپاسگزارم. ضمناً از تقود برگ اریکسون هم به‌دلیل تذکرات ملایم و نظریات تخصصی استوارش طی این سال‌ها ممنونم.

ی.گ.

## فهرست

- ۱۵ پیشگفتار مترجم
- ۲۳ باغ عدن  
... در نهایت باید یک روز چیزی از هیچ به وجود آمده باشد...
- ۳۳ کلاه بلند شعبده‌بازی  
... تنها چیزی که برای فیلسوفِ خوب شدن لازم است، ویژگی تحیر است...
- ۴۶ اساطیر  
... توازن نامتعادل قدرت بین نیروهای خیر و شر...
- ۵۵ فیلسوف‌های طبیعی  
... هیچ چیز نمی‌تواند از هیچ به وجود بیاید...
- ۷۱ دموکری‌توس  
... هوشمندانه‌ترین اسباب‌بازی دنیا...
- ۷۸ سرنوشت  
... «پیشگو» سعی در پیش‌بینی چیزی دارد که کاملاً غیرقابل‌پیش‌بینی است...
- ۸۹ سقراط  
... داناترین فرد کسی است که می‌داند که نمی‌داند...
- ۱۰۷ آتن  
... از میان ویرانه‌ها بناهای بلندی سر برآورد...

۳۱۵	لاک ... پاک و خالی مثل تخته‌سیاه قبل از ورود معلم به کلاس...	۱۱۴	افلاطون ... دل‌تنگی برای برگشتن به جایگاه حقیقی روح...
۳۲۷	هیوم ... پس آن را به آتش بسیار...	۱۳۲	کلبه‌ی سرگرد ... دخترِ توی آینه با هر دو چشم چشمک زد...
۳۴۴	بارکلی ... مثل سیاره‌ای سرگردان به دور خورشیدی آتشین...	۱۴۳	ارسطو ... مردی منظم که می‌خواست به مفاهیم انسان‌ها نظم بدهد...
۳۵۰	برکلی ... آینه‌ی جادویی قدیمی که مادر بزرگ از زنی کولی خریده بود...	۱۶۲	یونان‌گرایی ... جرقه‌ای از آتش...
۳۶۹	عصر روشنگری ... از ساخت سوزن تا ریخته‌گری توپ...	۱۸۳	کارت‌پستال‌ها ... خودم را شدیداً سانسور می‌کنم...
۳۹۱	کانت ... آسمان پُرستاره، بالای سر ما و قوانین اخلاقی در درون ما...	۱۹۳	دو محدوده‌ی فرهنگی ... فقط به این صورت از معلق ماندن در فضای تهی باز خواهی ماند...
۴۱۵	رمانتیسم ... این راه اسرارآمیز به درون می‌رود...	۲۱۰	قرون وسطا ... طی کردنِ فقط بخشی از راه به معنای گم کردن راه نیست...
۴۳۷	هگل ... آنچه عقلانی است، شدنی‌تر است...	۲۳۶	رنسانس ... ای نسل الهی به هیئت انسان...
۴۵۱	کی‌یرکه‌گور ... اروپا در مسیر ورشکستگی...	۲۶۹	عصر باروک ... از جنس رؤیا...
۴۶۷	مارکس ... شبی در حال حرکت در اروپا...	۲۸۹	دکارت ... او می‌خواست مصالح قدیمی را از محل احداث ساختمان دور بریزد...
۴۸۸	داروین ... یک کشتی حامل زن در حال گذر از پهنه‌ی زندگی...	۳۰۴	اسپینوزا ... خداوند خیمه‌شب‌باز نیست...

۵۱۸	فروید ... تمایلات ناپسند و خودخواهانه‌ای در او پدید آمد...
۵۴۰	عصر خودمان ... انسان محکوم به آزادی است...
۵۶۹	مهمانی ... کلاغ سفید...
۵۸۴	هم‌آهنگی ... دو یا چند نغمه‌ی هم‌آهنگ...
۶۰۷	انفجار بزرگ ... ما هم غبار ستاره‌هاییم...
۶۱۹	نمایه

کسی که حساب تاریخ سه هزارساله‌ی خود را  
نداشته باشد، در جهالت زندگی خواهد کرد.  
گوته

## پیشگفتار مترجم

در نروژ بودم که با گوردِر و دنیای سوفی آشنا شدم. کتاب تازه به چاپ رسیده بود و هنوز شهرت آن از کشورهای اسکاندیناوی فراتر نرفته بود. مطالعه‌ی آن من را به فکر فرو برد و درهای تازه‌ای به رویم گشود. این کتاب خیلی زود مورد استقبال همگان قرار گرفت و شهرت گوردِر و دنیای سوفی از مرزهای شمال اروپا فراتر رفت و هر دو به حق، جهانی شدند. وقتی چند سال بعد به ایران آمدم، متوجه شدم شهرت کتاب به ایران هم رسیده و حتی مقاله‌هایی درباره‌ی موضوع موفقیت‌آمیز آن در نشریه‌ها منتشر شده است. دوستان آگاه و مشتاقی که از پیشینه و حضور چندین‌ساله‌ی من در کشورهای اسکاندیناوی مطلع بودند، از سوفی و گوردِر پرس‌وجو کردند. توضیح‌هایی که درباره‌ی محتوا و ساختار کتاب دادم، باعث شد تمایل و اشتیاقی شدید برای مطالعه‌ی آن در خود احساس کنند و آن وقت بود که بنا به خواست دوستان ترجمه‌ی دنیای سوفی را آغاز کردم. تا نیمه‌های کتاب پیش رفته بودم که متوجه شدم همکاران دیگری نیز در حال ترجمه‌ی آن هستند و حتی مطلع شدم یکی از ترجمه‌ها در حال چاپ و انتشار است. در آن زمان نیازی به چاپ دو ترجمه از یک کتاب ندیدم. به‌رحال کتاب در دسترس خوانندگان قرار گرفت و طبیعتاً با استقبال مواجه شد. من نیز دنیای سوفی را کنار گذاشتم و به ترجمه‌ی کتاب‌های دیگرِ گوردِر رو آوردم.

بیش از ده سال از آن زمان سپری شده و تقریباً تمامی کتاب‌های این نویسنده به‌جز دنیای سوفی را ترجمه کرده بودم. طی سال‌ها آن قدر با افکار، طریقه‌ی نوشتن و ویژگی‌های ساختار داستان‌های گوردِر مأنوس شده‌ام که جمله‌به‌جمله‌ی متون او را



۲. توجه به سیر تاریخی کتاب می‌تواند از موضوع فلسفی آن هم جالب‌تر و آموزنده‌تر باشد. کتاب با پیش‌سقراطی‌ها و شرایط اجتماعی‌سیاسی و چگونگی پیشرفت و تکامل نظریه‌های غالب آن دوران آغاز می‌شود. نکته‌ی جالب‌توجه این است که در کنار سیر تحولات علمی فلسفی اروپا شاهد تأثیر تحولات سیاسی اجتماعی بر روند پیشرفت علم و فلسفه نیز خواهیم بود. از همان ابتدا می‌بینیم که چگونه قوانین حاکم بر جامعه، حکیمی را به مرگ محکوم می‌کند و عالمی را از شهر بیرون می‌راند و حتی در دوره‌ای باعث بسته‌شدن آکادمی افلاطون می‌شود. با وجود این، تجسس و پیشرفت‌های علمی ادامه می‌یابد و به تکنولوژی و پیشرفت‌های کنونی منجر می‌شود. به تکرار شاهد این هستیم که پیشرفت و تکامل حتی در بدترین و سیاه‌ترین دوره‌ها هم ادامه می‌یابد و تحولات عظیم علمی و سیاسی اجتماعی به همراه دارد. علاوه بر آن مطالعه‌ی کتاب به ما می‌آموزد که هیچ‌چیز اتفاقی نیست و هر دستاوردی هزینه‌ی خاص خود را دارد. و نکته‌ی مهم دیگر اینکه با وجودی که هیچ‌کدام از نظریه‌های فلاسفه، کامل و همه‌جانبه نیست، اما همواره سیری طبیعی و رو به پیشرفت داشته است. همواره نسل بعدی به تکمیل نظریه‌های نسل قبل پرداخته و آن را با نیازها و شرایط جدید مردم و جامعه تطبیق داده است و در نهایت قرن‌هاست که انسان نقش خود را به‌عنوان تصمیم‌گیرنده‌ی اصلی بر روی این کره‌ی خاکی پذیرفته و به ایجاد تغییر و تحولات لازم جهت دستیابی به زندگی راحت‌تر پرداخته است. اکنون سؤال این است که ما تا چه اندازه در ایفای این نقش موفق عمل کرده‌ایم؟ و مهم‌تر از آن آیا سیر تاریخی تحولات ایجادشده اتفاقی یا از قبل تعیین‌شده است؟ پرسش‌های زیادی از این قبیل در محتوای کتاب نهفته است که مطرح کردن هر یک می‌تواند خواننده را به هدف اصلی نویسنده که همانا به‌فکر انداختن انسان نسبت به موجودیت خود است، نزدیک کند.

و اما ساختار داستانی کتاب نیز به نوع خود جالب و قابل‌تعمق است. قهرمان داستان دختری چهارده‌ساله به نام سوفی است که فیلسوفی مرموز و ناشناس وظیفه‌ی آموزش فلسفی او را به عهده گرفته. ظاهراً ساختار تخیلی کتاب از رمان

با تمام وجود حس می‌کنم. از این رو وقتی پیشنهاد ترجمه‌ی دنیای سوفی را به من دادند، بلافاصله دست‌به‌کار شدم. انگار ناخودآگاه منتظر چنین روزی بودم و دنیای سوفی را برای همیشه کنار نگذاشته بودم.

کتابی که پیش رو دارید، همچون کتاب‌های دیگر گوردی از ویژگی‌ها و نکته‌های ظریف و بسیار جالبی برخوردار است. از آنجایی که کتاب از متن اصلی یعنی نروژی ترجمه شده، سعی کرده‌ام هدف اصلی متن که همانا آشنایی جوانان با پیشینه‌ی تاریخی و طرز تفکر گذشتگان است، در ترجمه نیز حفظ شود. حفظ سطح نوشتاری کتاب در ترجمه را یکی از وظیفه‌های مهم خود دانسته‌ام تا اصالت و جزئیات نوشتاری متن محفوظ بماند و برای مطالعه‌ی جوانان یعنی صاحبان اصلی کتاب مفهوم باشد.

شایان ذکر است که در پانویس صفحات، معادل نروژی بعضی اصطلاحات و اسامی آمده و صورت انگلیسی همان کلمات نیز، در مواردی که تفاوت دو صورت نروژی و انگلیسی نسبتاً زیاد بوده، پس از یک خط مورب نقل شده است. لازم می‌دانم توجه خواننده‌ی گرامی را حین مطالعه، به دو موضوع مهم جلب نمایم:

۱. مطالعه‌ی سیر تاریخی فلسفه می‌تواند از لحاظ جنبه‌های فلسفی آن بسیار جالب و قابل‌توجه باشد. همان‌گونه که نویسنده بارها در متن تکرار کرده، هر تفکر یا پدیده‌ای که با انسان‌ها در ارتباط بوده، دستخوش تناقض و جنبه‌های ضد و نقیض شده است. به تکرار در طول تاریخ شاهد افراط و تفریط‌ها، زیاده‌طلبی‌ها و تأثیر خلق و خوی انسان در زمینه‌های مختلف علمی و سیاسی و اجتماعی بوده‌ایم. توجه به این موضوع که همواره نظریه‌ها و اعمال انسان‌ها باید با دیدی شکاکانه بررسی شود، یکی از موضوع‌های مهم کتاب است. گوردی نیز مکرراً سوفی را از نتیجه‌گیری شتاب‌زده برحذر می‌دارد. تأکید بر محدودبودن وسعت دید و دامنه‌ی آگاهی انسان نیز در طول کتاب برای خواننده اثبات می‌شود و این موضوع می‌تواند در چگونگی روند پیشرفت و پیشبرد جامعه، به‌ویژه برای روشنفکران و جوانان، بسیار مهم و اساسی باشد.

پس از ازدواج در سال ۱۹۷۴ به نویسندگی رو آورد و به نوشتن متون فلسفی و الهیات پرداخت. در سال ۱۹۸۱ همراه خانواده به برگن نقل مکان کرد و چندین سال به عنوان معلم فلسفه تدریس کرد. در حال حاضر کنار دو پسر و همسرش، سیری، در اُسلو زندگی می کند.

آثار گوردِر:

شناخت و داستان‌های دیگر (۱۹۸۶) Diagnosen og andre noveller

قصر قورباغه‌ها (۱۹۸۸) Froskeslottet

راز فال ورق (۱۹۹۰) Kabalmysteriet

دنیای سوفی (۱۹۹۱) Sofies verden

راز تولد (۱۹۹۲) Julemysteriet

درون یک آینه، درون یک معما (۱۹۹۳) I et speil, I en gåte

سلام! کسی اینجا نیست؟ (۱۹۹۶) Hallo! Er det noen her?

زندگی کوتاه است (۱۹۹۸) Vita Brevis

مایا (۱۹۹۹) Maya

دختر مدیر سیرک (۲۰۰۱) Sirkusdirektørens datter

دختر پرتقال (۲۰۰۴) Appelsinpiken

کیش و مات (۲۰۰۶) Sjakk Matt

کوتوله‌ی زرد (۲۰۰۶) De gule dvergene

قصری در پیرنه (۲۰۰۸) Slotte i Pyreneene

پرسش‌ها (۲۰۱۲) Det Spørs

دنیای آنا (۲۰۱۳) Anna En Fabel om Klodens Klima og miljø

آنتون و یاناتان (۲۰۱۴) Anton og Jonatan

عروسک گردان (۲۰۱۶) Dukkeføreren

معروف میثائل انده، نویسنده‌ی آلمانی به نام داستان بی پایان اقتباس شده که آن کتاب هم از محتوا و موضوعی منحصر به فرد و قابل تعمق برخوردار است. اثر جاودانه‌ی انده، شخصیت اصلی داستان به دنیای تخیلات وارد می شود و به نجات این سرزمین که مورد تهدید قرار گرفته، می آید. در دنیای سوفی عکس این جریان صورت می گیرد. ساختار تخیلی داستان و شخصیت‌های دنیای سوفی بر اساس هدف و مأموریت اصلی کتاب یعنی آشنایی جوانان با پیشینه‌ی فلسفی تاریخی انتخاب شده‌اند. در همین رابطه نیز بین خطوط موضوعات، محاوره‌های جالب و عمیقی بین شخصیت‌های اصلی تعبیه شده است. گوردِر به دلیل پیشینه‌ی خود به عنوان معلم فلسفه جای خالی کتابی فلسفی برای نوجوانان و جوانان را حس کرد و به نوشتن این کتاب مبادرت ورزید.

به خوانندگان گرامی به ویژه جوانان توصیه می کنم کتاب را به دقت مطالعه کنند و عجله‌ای برای اتمام آن به خرج ندهند. بی شک گاهی برای درک برخی بخش‌ها نیاز به دوباره و سه باره خوانی خواهد بود که برای فهم کامل موضوعات، روندی طبیعی و عادی قلمداد شده است. حتی در خود کتاب به سوفی توصیه می شود بخش‌هایی را چند بار مطالعه کند تا به کُنه موضوع پی ببرد. بنابراین در مواقعی مطالعه‌ی چندباره‌ی برخی موضوعات، الزامی به نظر می آید و توصیه می شود. امید است که مطالعه‌ی آثار گوردِر علاوه بر اهدای لحظه‌هایی شاد و بخش، تفکرات و دیدگاه‌های متفاوت و تازه‌ای به همراه داشته باشد.

**درباره‌ی گوردِر، نویسنده‌ی این کتاب**

یاستین گوردِر در ۱۹۵۲ در اُسلو، پایتخت کشور نروژ، به دنیا آمده است. پدر و مادر او عامل اصلی علاقه‌اش به تدریس و نوشتن بودند. پدرش استاد دانشگاه و مادرش معلم و نویسنده‌ی کتاب کودکان است. او پس از پایان دوره‌ی دبیرستان در مدرسه‌ای مذهبی، وارد دانشگاه اُسلو شد و در رشته‌ی زبان‌های اسکاندیناوی و الهیات تحصیل کرد.

میلیون و سیصد هزار جلد بوده و این فقط نمونه‌ای از محبوبیت و ارزش فوق‌العاده‌ی دنیای سوفی است.

امید است این‌گونه کتاب‌ها در کشور خودمان نیز مورد استقبال قرار گیرد و مطالعه‌ی موضوعات متفکرانه‌ی آن ما را به تفکر و تجسس وادار سازد.

مهرداد بازیاری

نکته‌ی مهم و مشترک آثار گورد در بیان مسائل فلسفی در قالب داستان است و مشخصه‌ی معمول کتاب‌های او بیان داستان از دیدگاه و چشم‌انداز یک نوجوان است. در دنیای سوفی قهرمان داستان دختری چهارده‌ساله است و در کتاب‌های دیگر او چون راز فال ورق، راز تولد، درون یک آینه، قصر قورباغه‌ها، سلام! کسی اینجا نیست؟ و حتی کتاب آخر او دختر پرتقال نیز یک نوجوان داستان را نقل می‌کند.

شاید توجه به نوجوانان و آگاهی از دیدگاه و طرز فکر این قشر، عامل موفقیت او بوده، طوری که اکنون دنیای سوفی به بیش از پنجاه زبان دنیا ترجمه شده و میلیون‌ها جلد در سراسر جهان به فروش رفته است. معروفیت این نویسنده به گونه‌ای است که کتاب سلام! کسی اینجا نیست؟ هم‌زمان به چهل زبان مختلف دنیا از جمله ژاپنی و چینی به بازار عرضه شد. یکی از عوامل مهم موفقیت گورد در این کشورها با فرهنگ متفاوت، به جهانی بودن موضوع داستان‌هایش نسبت می‌دهند.

این نویسنده‌ی نروژی طی این سال‌ها جوایز ادبی و فرهنگی بسیاری نصیب خود کرده. تعدادی از جوایزی که فقط به‌خاطر نوشتن دنیای سوفی به او اهدا شده، به شرح زیر است:

جایزه‌ی منتقدان، جایزه‌ی بهترین کتاب نوجوانان، جایزه‌ی کتاب کودکان سوئیا در نروژ در سال ۱۹۹۱، جایزه‌ی ادبی کتابخانه‌ی مدارس در سال ۱۹۹۳، جایزه‌ی ادبی کتاب‌فروشی‌ها در سال ۱۹۹۳، جایزه‌ی ادبی آلمان در سال ۱۹۹۳، جایزه‌ی کتاب‌فروشی‌های آلمان در سال ۱۹۹۷، جایزه‌ی ادبی پیر طلایی در سال ۱۹۹۶ و جایزه‌ی ادبی برگن در سال ۱۹۹۷.

شهرت و اهمیت دنیای سوفی به گونه‌ای است که به‌فیلم‌درآوردن آن بزرگ‌ترین و پرهزینه‌ترین پروژه‌ی سینمایی تاریخ نروژ بوده است. هزینه‌ی ساخت این فیلم بالغ بر هفتاد میلیون کرون نروژ برآورد شده که چنین سرمایه‌گذاری‌ای در تاریخ سینمای این کشور کوچک تا به امروز بی‌سابقه بوده است.

آمار فروش این کتاب در نروژ و دانمارک که تقریباً چهار و پنج میلیون جمعیت دارند، سیصد هزار جلد، در ژاپن دو میلیون جلد، در آلمان دو میلیون جلد، فرانسه یک

## باغ عدن

... در نهایت باید یک روز چیزی از هیچ به وجود آمده باشد ...

سوفی آموندسن<sup>۱</sup> از مدرسه به خانه برمی‌گشت. نیمه‌ی اول راه را با یورون بود. درباره‌ی آدم مصنوعی حرف می‌زدند. یورون معتقد بود مغز آدم مثل یک رایانه پیچیده است. سوفی اطمینان نداشت که کاملاً با او هم عقیده باشد. فکر کرد به‌رحال انسان باید چیزی بیشتر از ماشین باشد. نزدیک فروشگاه بزرگ از هم جدا شدند و هرکدام به راه خودشان رفتند. سوفی ته محله‌ی خانه‌های ویلایی زندگی می‌کرد و راه خانه‌شان تا مدرسه تقریباً دو برابر راه یورون بود. خانه‌ی آنها انگار آخر دنیا بود، چون پشت حیاطشان خانه‌ی دیگری نبود. از آنجا یک جنگل بزرگ شروع می‌شد.

به خیابان کُلوا پیچید. ته خیابان پیچ تندی داشت که معروف بود به «پیچ ناخدا». تقریباً جز شنبه‌ها و یکشنبه‌ها آدم‌های دیگری به آن خیابان نمی‌آمدند. آن روز از اولین روزهای ماه مه بود. در بعضی حیاط‌ها زیر درخت‌های میوه، بوته‌های انبوهی از گل‌های زنبق و سوسن به چشم می‌خورد. از همان موقع شاخه‌های درخت‌های غان پوشیده از برگ سبز بود. عجیب نیست که در این فصل سال چطور همه‌چیز جان می‌گیرد و رشد می‌کند؟ چه اتفاقی می‌افتد که به محض اینکه هوا به اندازه‌ی کافی گرم می‌شود و آخرین بقایای برف از بین می‌رود، هزارها گل و گیاه سبز از دل این خاک مرده و بی‌جان بیرون می‌آید؟

به نمایش گذاشتن از جایی به جای دیگر منتقل می‌شوند. سوفی هم واقعاً مجموعه‌ای از حیوانات دور خودش جمع کرده بود و از این بابت خیلی هم راضی بود. اول ماهی‌های قرمز سرطلایی و بال‌قرمزی و دم‌سیاه را به خانه آورد. بعد مرغ عشق‌هایش، اسمیت و اسموله، و بعد لاک‌پشتش، گویندا، و دست‌آخر شرکان، گربه‌ی ببری زرد مایل به قهوه‌ای را. تمام این حیوانات غرامت دیرآمدن مادر از سرِ کار و مسافرت‌های زیاد پدر و دریانوردی‌های طولانی او بود.

سوفی کیفش را روی زمین انداخت و کاسه‌ی غذای گربه را پر کرد و جلوی شرکان گذاشت. بعد خودش را با آن نامه‌ی مرموز روی مبل راحتی انداخت.

تو کی هستی؟

در کمال شرمندگی چیزی در این باره نمی‌دانست. البته او سوفی آموندنس بود. ولی خب او کی بود؟ هنوز درست نمی‌دانست.

اگر یک اسم کاملاً متفاوت مثل آنه کنودسن داشت، آن وقت چه؟ با این تغییر اسم تبدیل می‌شد به یک آدم دیگر؟

یک دفعه یادش آمد که پدرش می‌خواست اسمش را سینه‌بگذازد. سوفی سعی کرد تصور کند دستش را دراز می‌کند و در حین دست‌دادن خودش را سینه‌بگذازد. آموندنس معرفی می‌کند. ولی نه اصلاً درست نبود. کسی که خودش را معرفی می‌کرد، به کل آدم دیگری بود.

بعد از روی مبل بلند شد و با آن نامه‌ی عجیب به حمام رفت. جلوی آینه ایستاد و به چشم‌های خودش خیره شد.

گفت: «من سوفی آموندنس هستم.»

دخترِ توی آینه کوچک‌ترین حرکت اضافه‌ای انجام نداد. هر کاری سوفی می‌کرد، او هم دقیقاً همان کار را می‌کرد. سوفی سعی کرد با حرکات سریع و غافل‌گیرکننده تصویرِ توی آینه را گول بزند. ولی دخترِ توی آینه مثل خودش سریع عمل می‌کرد.

سوفی پرسید: «تو کی هستی؟»

این بار هم جوابی نشنید. اما یک لحظه به شک افتاد که خودش سؤال کرده با

سوفی بعد از بازکردن درِ حیاط نگاهی به صندوق پست انداخت. معمولاً تویش کلی مجله‌ی تبلیغاتی و پاکت‌های بزرگ برای مادر بود. عادت داشت قبل از اینکه به اتاقش برود و تکالیفش را انجام بدهد، دسته‌ای کلفت از این کاغذها را روی میز آشپزخانه بگذارد.

گهگاهی برای پدر هم نامه‌هایی از بانک می‌رسید. ولی او پدری کاملاً معمولی نبود. پدر سوفی ناخدای نفتکشی بزرگ بود و اکثر روزهای سال را در سفر به سر می‌برد. وقتی هم چند هفته به خانه می‌آمد، تمام مدت را در خانه بود و با سوفی و مامان خوش می‌گذراند. اما زمانی که به دریا می‌رفت، می‌توانست به طرز عجیبی نسبت به آن‌ها بی‌توجه باشد.

آن روز فقط یک پاکت کوچک در صندوق بود، برای سوفی. پشت پاکت کوچک نوشته شده بود: سوفی آموندنس، خیابان کلوا، پلاک سوم. این تمام چیزی بود که روی پاکت به چشم می‌خورد و فرستنده‌ی نامه هم مشخص نبود. حتی تمبری هم روی پاکت نچسبانده بودند.

سوفی به محض اینکه درِ حیاط را بست، پاکت را باز کرد. تنها چیزی که پیدا کرد کاغذ کوچکی بود به اندازه‌ی خود پاکت. روی تکه کاغذ نوشته شده بود: «تو کی هستی؟»

نگاه دیگری به پاکت انداخت. بله. نامه برای او بود. اما چه کسی آن را توی صندوق انداخته بود؟

سوفی با عجله درِ خانه‌ی آجرقرمز را باز کرد. مثل همیشه گربه‌اش، شرکان، از وسط بوته‌ها سروکله‌اش پیدا شد و روی پله‌ی خانه پرید و قبل از اینکه سوفی در را ببندد، از لای در دوید توی خانه.

– میو! میو! میو!

مادر سوفی وقت‌هایی که از چیزی ناراحت بود به خانه‌شان می‌گفت «نمایشگاه حیوانات». نمایشگاه حیوانات از مجموعه‌ای حیوان تشکیل شده است که برای

دختر توی آینه. انگشت اشاره‌اش را روی دماغش گذاشت و فشار داد و گفت: «تو من هستی.»

وقتی جوابی نشنید، جمله را برگرداند و گفت: «من تو هستم.»

سوفی آموذسن همیشه از قیافه‌ی خودش ناراضی بود. دیگران می‌گفتند چشم‌های بادامی قشنگی دارد. اما خب بعضی هم بودند که می‌گفتند دماغش خیلی کوچک و دهانش یک کم گشاد است. تازه گوش‌هایش هم زیادی به چشم‌هایش نزدیک بود. بدتر از همه موهای صافش بود که به‌هیچ‌وجه حالت نمی‌گرفت. گاهی وقت‌ها پدرش موهایش را ناز می‌کرد و با الهام از یک قطعه‌ی موسیقی از کلود دبوسی<sup>۱</sup> به او می‌گفت «دختر موکتانی». شوخی کردن با موهای او برای پدر خیلی آسان بود. آخر او که مجبور نبود تا آخر عمر با آن موی تیره‌ی لخت و آویزان زندگی کند. حتی ژل و اسپری هم روی موهای سوفی اثری نداشت.

گاهی به این نتیجه می‌رسید که قیافه‌اش آن‌قدر عجیب و غریب است که می‌شود او را با عقب‌افتاده‌ها اشتباه گرفت. مادر برایش از وضع حمل سختش تعریف کرده بود. اما واقعاً وضع حمل در شکل‌گیری قیافه‌ی آدم تأثیر دارد؟

مسخره نبود که نمی‌دانست چه کسی است؟ غیرمنصفانه نبود که خودش نمی‌توانست درباره‌ی قیافه‌اش تصمیم بگیرد؟ همه‌ی این چیزها به‌صورت اتفاقی از قبل تعیین شده بود. شاید می‌توانست در انتخاب دوست تصمیم بگیرد، اما خودش را انتخاب نکرده بود. حتی انتخاب نکرده بود انسان باشد.

انسان چه نوع موجودی است؟

سوفی نگاه دیگری به دختر توی آینه انداخت.

«فکر کنم بهتر است بروم به اتاقم و تکالیف زیست‌شناسی‌ام را انجام بدهم.» این حرف را بیشتر برای این زد که بهانه‌ای برای خلاص شدن از آن فکرها داشته باشد. بلافاصله به راهرو رفت.

یک دفعه با خودش فکر کرد: «نه. ترجیح می‌دهم بروم توی حیاط.»

– میوا! میوا! میوا! میوا!

گرچه را تا پله‌های خروجی دنبال کرد و در را بست.

وقتی با آن نامه‌ی مرموز روی محوطه‌ی شنی حیاط ایستاد، ناگهان احساس عجیبی به او دست داد. احساس کرد عروسکی است که با ضربه‌ی یک چوب جادویی جان گرفته.

عجیب نبود که او آنجا و همان موقع در جهان حضور داشت و می‌توانست در چنان افسانه‌ی خارق‌العاده‌ای قدم بزند و این طرف و آن طرف برود؟ شرکان با چابکی از روی محوطه‌ی شنی حیاط جهید و بین چند بوته‌ی انبوه تمشک ناپدید شد. یک گربه‌ی زنده! زندگی از نوک سبیل‌های سفید تا ته دُم صاف و آویزان پیدا بود. «شرکان هم در حیاط است، ولی مسلماً به‌اندازه‌ی من از زنده‌بودن خودش خبر ندارد.» کم‌کم با فکر کردن بیشتر به موجودیت خودش به ذهنش خطور کرد که نباید تا ابد آنجا باشد.

فکر کرد: «فعلاً در این دنیا هستم، اما یک روز خواهم رفت.» آیا زندگی بعد از مرگ وجود داشت؟ این سؤال برای گربه کاملاً بی‌معنا بود.

مدت زیادی از مرگ مادر بزرگ سوفی نمی‌گذشت. تقریباً بیشتر از شش ماه هر روز برای مادر بزرگش دل‌تنگی کرده بود. یعنی بی‌انصافی نیست که یک روز زندگی تمام می‌شود؟

سوفی همان‌طور روی محوطه‌ی شنی ایستاده بود و فکر می‌کرد. از تمام توانش کمک گرفت تا به این فکر کند که زنده است و زندگی می‌کند تا بلکه این‌جوری فکر مرگ را از سرش بیرون بکند. اما این کار غیرممکن بود. به محض اینکه افکارش را روی موجودیتش متمرکز می‌کرد، فکر پایان زندگی هم به ذهنش رسوخ می‌کرد. البته برعکس هم بود. تازه وقتی احساس شدیدی درباره‌ی از بین رفتن به او دست می‌داد، متوجه می‌شد زندگی چقدر ارزشمند است. زندگی و مرگ درست مثل دو روی یک سکه‌ی دائماً در حال چرخش بودند. هرچه یک روی آن بزرگ‌تر و واضح‌تر

1. Claude Debussy

تزیینی، بوته‌های توت، درخت‌های مختلف میوه و یک چمنزار بزرگ با صندلی راحتی و یک آلاچیق کوچک بود که پدر بزرگ برای مادر بزرگ ساخته بود. همان وقتی که مادر بزرگ اولین بچه‌اش را چند هفته بعد از تولد از دست داده بود. اسم نوزاد کوچولو را ماریا گذاشتند. روی سنگ قبرش نوشته شده بود: «ماریا کوچولو پیش ما آمد و سلامی کرد و زود برگشت.»

گوشه‌ای از باغ، پشت بوته‌های تمشک، بیشه‌زار انبوهی بود که نه گلی در آن می‌روید و نه توتی. در آخر پرچین سرسبزی میان خانه‌ی آن‌ها و جنگل، مرزی کشیده بود که چون در بیست سال گذشته هیچ کس از آن مراقبت نکرده بود، به بیشه‌زاری انبوه و غیر قابل نفوذ تبدیل شده بود. پدر بزرگ گفته بود این پرچین در زمان جنگ، شکار مرغ و خروس را برای روباه‌ها سخت کرده بود. آن روزها مرغ و خروس‌ها آزادانه توی حیاط این طرف و آن طرف می‌رفتند.

آن پرچین قدیمی برای دیگران مثل قفس خرگوش‌های سمت دیگر حیاط، غیر قابل استفاده و به درد نخور بود. علتش این بود که آن‌ها از مخفیگاه سوفی کمترین چیزی نمی‌دانستند.

تا جایی که سوفی به خاطر داشت میان آن پرچین انبوه یک دهانه‌ی کوچک بود. وقتی از این دهانه عبور می‌کرد، به حفره‌ی بزرگی می‌رسید که هیچ شاخ و برگی نداشت. آنجا درست مثل کلبه بود. می‌توانست کاملاً مطمئن باشد که آنجا هیچ کس پیدایش نمی‌کند.

همان‌طور که دو پاکت را در دست گرفته بود، سراسر حیاط را دوید و چهار دست‌وپا به داخل پرچین خزید. حفره‌ی داخل پرچین سرسبز آن قدر بزرگ بود که می‌توانست آنجا بایستد. باین حال روی ریشه‌های کلفت پرچین جا برای نشستن بود. می‌توانست از بین حفره‌ها و سوراخ‌های بین بوته‌ها حیاط را هم زیر نظر بگیرد. با اینکه سوراخ‌ها به اندازه‌ی سکه‌ی پنج‌گرونی بود، ولی دید خوبی به تمام گوشه‌کناره‌های حیاط داشت. وقتی کوچک‌تر بود آنجا قایم می‌شد و از اینکه پدر و مادرش بین درخت‌ها و بوته‌ها دنبالش می‌گشتند، کیف می‌کرد. سوفی همیشه فکر

می‌شد، روی دیگر آن هم همان قدر بزرگ‌تر و واضح‌تر می‌شد. زندگی و مرگ دو روی موضوعی واحد هستند.

نمی‌شود زندگی را بدون مرگ تجربه کرد. درعین حال فکر کردن به مرگ بدون فکر کردن هم‌زمان به این موضوع که زندگی به طرز عجیبی خارق‌العاده است، غیرممکن است.

سوفی یادش آمد که وقتی پزشک به مادر بزرگ گفت مریض است، چیزی شبیه همین جمله را به زبان آورد. او گفته بود: «تازه الان می‌فهمم چقدر زندگی با ارزش است.»

غم‌انگیز نیست که اکثر مردم تازه بعد از بیمار شدن، مجبور به درک زیبایی‌های زندگی می‌شوند؟ یا بعد از دریافت نامه‌ای مرموز به ارزش زندگی پی می‌برند!

فکر کرد شاید بهتر باشد دوباره سری به صندوق بزند و ببیند نامه‌ی جدیدی توی صندوق انداخته‌اند یا نه. دوید سمت در حیاط و صندوق سبز را باز کرد. وقتی با پاکت جدیدی درست مثل پاکت قبلی روبه‌رو شد، لرزید. مطمئن بود همان دفعه‌ی اول صندوق را کاملاً خالی کرده است. پشت آن پاکت هم اسم او را نوشته بودند. پاکت را باز کرد و کاغذ تویش را بیرون کشید.

روی کاغذ نوشته شده بود: «دنیا از کجا آمده است؟»

سوفی فکر کرد: «نمی‌دانم. هیچ کس نمی‌داند.» و درعین حال معتقد بود سؤال مناسب و بجایی است. برای اولین بار در زندگی‌اش به فکر افتاد نمی‌شود بدون مطرح کردن این سؤال که دنیا از کجا آمده است، در این دنیا زندگی کرد. آن نامه‌ی مرموز طوری گیج و منگش کرده بود که تصمیم گرفت به «غار»ش پناه برد.

غار، مخفیگاه خیلی محرمانه‌ی سوفی بود. فقط وقتی به غارش پناه می‌برد که خیلی عصبانی یا بیش از اندازه ناراحت یا خیلی خوش حال بود. اما امروز خیلی گیج و حیران بود.

خانه‌ی آجرقرمز، وسط حیاط بزرگی بود. در محوطه‌ی حیاط باغچه‌ی گل‌های

می‌کرد آن حیاط هم برای خودش دنیایی است. هر بار که در داستان آفرینش از باغ عدن اسم می‌بردند، یاد وقت‌هایی می‌افتاد که در مخفیگاه خودش می‌نشست و بهشت کوچکش را نگاه می‌کرد.

دنيا از کجا آمده است؟

نه. نمی‌دانست. سوفی می‌دانست زمین سیاره‌ی کوچکی در فضایی بی‌نهایت است. اما فضا از کجا آمده است؟

البته می‌شود فکر کرد که فضا همیشه وجود داشته و احتیاجی هم به پیدا کردن جواب این سؤال نیست. اما مگر می‌شود چیزی همیشه وجود داشته باشد؟ چیزی در درونش اعتراض می‌کرد. هر چیزی که وجود دارد، باید شروعی داشته باشد. در نتیجه فضا هم باید از چیز دیگری به وجود آمده باشد. اگر فضا به‌طور ناگهانی از چیزی پدید آمده باشد، پس آن چیز هم باید از چیز دیگری به وجود آمده باشد. سوفی فهمید فقط در حال کش‌دادن موضوع است. در نهایت باید یک روز چیزی از هیچ به وجود آمده باشد. ولی آیا این غیرممکن نیست؟ آیا تصور اینکه دنیا همیشه وجود داشته، به همین اندازه غیرممکن نیست؟

سوفی در مدرسه یاد گرفته بود که خدا دنیا را آفریده و سعی کرد به خودش بقبولاند که این بهترین جواب برای این سؤال مشکل‌ساز است. می‌توانست قبول کند که دنیا را خدا آفریده، اما خدا را چه کسی پدید آورده است؟ آیا او خودش را از هیچ آفریده است؟ دوباره صدایی از درونش اعتراض کرد. خدا می‌توانست خالق همه‌چیز باشد، اما نمی‌توانست خودش را آفریده باشد، چون خودی نداشته که با آن بتواند خودش را خلق کند. بنابراین فقط یک امکان باقی می‌ماند. خدا همیشه وجود داشته است. اما این احتمالاً قبلاً مردود شده بود. هر چیزی که وجود دارد، باید شروعی داشته باشد.

– لعنتی!

دوباره پاکت‌ها را باز کرد.

– تو کی هستی؟

– دنیا از کجا آمده است؟

چه سؤال‌های گیج‌کننده و درعین‌حال ساده‌ای! آن دو نامه از کجا آمده بود؟ آن دو نامه هم مثل آن دو سؤال، مرموز بود.

چه کسی سوفی را از زندگی روزمره بیرون کشیده و یک‌دفعه در مقابل معماهای بزرگ جهان قرار داده بود؟

برای سومین بار به سمت صندوق پست رفت.

پستی تازه آمده بود. سوفی از صندوق دسته‌ای قطور تبلیغات روزنامه و چند نامه برای مادرش بیرون کشید.

کارت پستالی هم با تصویری از ساحلی جنوبی در صندوق بود. کارت را برگرداند. تمبرش نروژی بود و با مهر سازمان ملل باطل شده بود. یعنی از طرف پدرش بود؟ مگر او جای دیگری نبود؟ اما نوشته‌ی پشت کارت دستخط پدر نبود.

وقتی سوفی متوجه شد کارت برای چه کسی است و باین‌حال به نشانی او فرستاده شده، حس کرد قلبش تندتر می‌زند. «سوفی آموئدسن، خیابان کلوا، پلاک سوم. لطفاً برسد به دست هیلده مولا کناگ!...» باقی نشانی هم درست بود. پشت کارت نوشته شده بود:

هیلده‌ی عزیزم، پانزدهمین سال تولدت هزار بار مبارک باشد. همان‌طور که می‌دانی، می‌خواهم هدیه‌ای به تو بدهم تا بتوانی با آن رشد کنی و بزرگ شوی. می‌بخشی که کارت را برای سوفی فرستاده‌ام. این‌طوری راحت‌تر است.

قربانت،

بابا

سوفی برگشت خانه و رفت توی آشپزخانه.



## کلاه بلند شعبده‌بازی

... تنها چیزی که برای فیلسوفِ خوب شدن لازم است، ویژگی تحیر است ...

سوفی مطمئن بود نویسنده‌ی آن دو نامه‌ی ناشناس دوباره تماس می‌گیرد. تصمیم گرفته بود درباره‌ی نامه‌ها با کسی حرف نزند.

تمرکز روی حرف‌های معلم‌های مدرسه خیلی سخت شده بود. به نظر سوفی آن‌ها فقط درباره‌ی موضوع‌های پیش‌پاافتاده و غیراساسی حرف می‌زدند. چرا نمی‌توانستند درباره‌ی موجودیت انسان و ماهیت دنیا و چگونگی به‌وجود آمدن دنیا حرف بزنند؟

سوفی احساس عجیبی داشت. احساسی که قبلاً تجربه نکرده بود: چه در مدرسه و چه در جاهای دیگر مردم کم‌وبیش سرگرم مسائل پیش‌پاافتاده‌اند. اما سؤال‌های سخت زیادی هست که از درس‌های معمولی مدرسه خیلی مهم‌تر است. کسی جواب آن سؤال‌ها را می‌داند؟ به نظر سوفی آن سؤال‌ها مسلماً مهم‌تر از فکر کردن به صرف افعال بی‌قاعده بودند.

وقتی زنگ ساعت آخر را زدند، چنان سریع از مدرسه بیرون آمد که یورون مجبور شد بدود تا به او برسد.

کمی بعد یورون گفت: «می‌آیی امشب با هم ورق بازی کنیم؟»

سوفی شانه‌ای بالا انداخت و جواب داد: «فکر نمی‌کنم زیاد حوصله‌ی ورق بازی

داشته باشم.»

ذهنش در جوش و خروش بود. این هیلده کی بود که فقط به فاصله‌ی یک ماه تا تولد پانزده‌سالگی خودش پانزده‌ساله می‌شد؟

سوفی کتابچه‌ی راهنمای تلفن را از راهرو آورد. خیلی‌ها اسمشان مولا بود و بعضی‌ها هم کناگ بودند. اما در آن کتاب قطور فامیل هیچ‌کس مولا کناگ نبود.

دوباره کارت مرموز را بررسی کرد. بله تمبر و مهرش واقعی بود.

چرا پدری باید این کارت تبریک تولد را به نشانی سوفی بفرستد درحالی‌که ظاهراً باید به نشانی دیگری ارسال بشود؟ کدام پدری حاضر است با آگاهی و از روی عمد کارت تبریک تولد دخترش را به نشانی دیگری بفرستد؟ چطور این کار می‌تواند آسان‌تر باشد؟ و مهم‌تر از همه اینکه چطور باید این هیلده را پیدا می‌کرد؟

سوفی به اندازه‌ی کافی موضوع برای دست‌وپنجه‌نرم کردن پیدا کرده بود. سعی

کرد دوباره افکارش را جمع‌وجور کند؟

آن بعد از ظهر توی یکی دو ساعت در برابر سه معما قرار گرفته بود. اولین معما این بود که چه کسی آن دو پاکت را توی صندوق پست خانه‌شان انداخته بود. دوم سؤال‌های سختی بود که در آن دو پاکت مطرح شده بود. سوم اینکه هیلده مولا کناگ چه کسی بود و چرا سوفی کارت تولد این دختر غریبه را دریافت کرده بود.

مطمئن بود این سه سؤال یک جورهایی به هم مربوط هستند. چون تا آن روز زندگی‌اش کاملاً معمولی بود.

## هوپا و هرمس منتشر می کنند:

### مجموعه آثار یاستین گورددر

انتشارات هرمس و نشر هوپا با همکاری هم، برای اولین بار در ایران، مجموعه‌ی آثار یاستین گورددر را با رعایت کپی‌رایت به زبان فارسی منتشر خواهند کرد.

### آثار گورددر برای کودکان و نوجوانان:

- قصر قورباغه‌ها
- کوئوله‌ی زرد
- پرسش‌ها
- سلام! کسی اینجا نیست؟
- قصری در پیرنه
- آنتون و یاناتان

### آثار گورددر برای جوانان و بزرگسالان:

- راز فال ورق
- راز تولد
- زندگی کوتاه است
- دختر مدیر سیرک
- کیش و مات
- عروسک گردان
- دنیای سوفی
- درون یک آینه، درون یک معما
- مایا
- دختر پرتقال
- دنیای آنا